

جلال آل احمد

دید و بازدید

مجموعه داستان

فهرست این دفتر

صفحه		
۵	»	۱- دید و بازدید عید
۲۷	»	۲- گنج
۳۷	»	۳- زیارت
۵۵	»	۴- افطار بیموقع
۷۱	»	۵- گلدان چینی
۷۹	»	۶- تابوت
۹۳	»	۷- شمع قدی
۱۱۱	»	۸- تجهیز ملت X
۱۲۷	»	۹- پستیچی
۱۳۵	»	۱۰- معرکه ✓
۱۵۳	»	۱۱- ای لاس سببا
۱۷۱	»	۱۲- دو مرده

دید و بازدید عید

– سلام. حضرت آقای استاد تشریف دارند؟ بفرمایید فلانی

است.

– ...

صدای استاد از داخل اطاق بلند شد و از حیاط گذشت که با

صدای کشیده میگفت: «آقای ... بفرمایید تو .. کلبه .. در ...

ویشی... که صاحب و دربون ... نداره .»

– به به ! سلام آقای من ! گل آوردی ؛ لطف کردی ؛ بیا

جانم ! بیا بنشین پهلوی من و از آن بهاریه های عالی که همراه داری

برای ما بخوان ، بخوان تا روحمان تازه شود . ما که فقط به عشق

شما جوانها زنده ایم ...

- اختیار دارید حضرت آقای استاد، بنده د... د... در مقابل شما؟ ! اختیار دارید .

- نه همیشه . بجان خودم همیشه حتماً باید بخونی و گرنه روحم کسل میشه .

- حضرت استاد اطلاع دارند که بنده شعر نمی سازم . آن هم در حضرت شما؟

- به ! مگه ممکن است؟ من میدونم که هیچوقت نبی شعر پیش من نمیآیی . زودباش جانم .

ولی مجلس بیش ازین بما اجازه تعارف و تیکه پاره نمیداد . دور تادور میزگرد، پراز شیرینی فرنگی و آجیل های خوش خوراک، از همه قماش مردمی یافت میشد . حتی آخوند ، منتهی بلباس معمول و متجدد . در يك گوشه اطاق بروی میز کوچکی بیش از ده پانزده گلدان پراز گل های درشت ، گل هایی که خریدن یکی از آنها هم در قدرت مالی من نیست ، چیده شده بود و هوای اطاق را دلنشین ساخته بود . مبله های ردیف و تمیز ، کارد و چنگالها براق و گلدانهای نقره روی بخاری درخشانده .

آقای - ط - نماینده مجلس شوری، آقای - ن - بازرگان معروف، آقای - پ - شاعر شهیر، آقای - س - کفیل وزارت دارایی ، آقای - ه - وزیر اسبق ؛ چند نفر جوان محصل هم که حتماً حضرت آقای استاد در دلشان خیال میکردند فقط برای گرفتن نمره آخر

سال بدست بوس شرفیاب شده‌اند، در آن ته‌گز کرده بودند. شکم‌ها
پیش، سرها عقب، پاها بزیر میزدراز، دست‌ها درپس و پیش رفتن
و آرواره‌ها در جنبش؛ دو سه نفر هم با هم مباحثه میکردند.

در و دیوار از تابلوهای بزرگ رنگی و قالیچه‌های
کوچک ابریشمی و قطعات خوش خط و زیبا پر بود. در آن بالا
عکس جوانی آقای استاد درحالی که یک دست زیرچانه، بروی میز
تکیه کرده بود و در دست دیگر قلمی داشت و غرق نمیدانم... چرا -
چرا میدانم - حتماً غرق در شعر گفتن بود، دیده میشد.

یک میز دیگر، کمی کوچکتر، که مبلهای ارزان‌تری بدور
آن چیده شده بود معلوم نبود برای چه کسانی در آن گوشه عقب
اطاق گذاشته شده.

میان کتابها و مجلاتی که در آن کنار بروی میز انباشته
بود و برای جوان تازه‌کاری مثل من دلیل پرکاری و بی‌خوابیهای
حضرت آقای استاد بود، سرخی پشت جلد مجله‌های تبلیغاتی چشم
را میزد.

آقای - ط - نماینده مجلس، نمیدانم در دنبال چه سخنانی،
که من چون پسته میشکستم ملتفت نشدم؛ وارد سیاست شده بود
و در اطراف کابینه داد سخن میداد:

- بله. دولت هیچ «اوتوریته» ای از خود نشان نمیدهد
یعنی تقصیری هم ندارد. «شاکن پورسوا» کار میکند و هیچکس در

فکر اجتماع نیست . همه تنها «کریٹیک» میکنند و هیچیک عمل «پوزیتیو»ی از خود بروز نمیدهد . مثلاً تسلیح عشایر که اینهمه سرزبانها افتاده ، من خودم تازه از حوزه انتخابی ام برمیکردم ، بد وجدان و شرفم قسم میخورم که حتی يك قبضه هم پخش نشده و فقط هزارتا در ...

جمله با هیاهوی ورود یکنفر دیگر بریده شد که از پشت پرده بصدا درآمده بود :

- سلام حضرت آقای استاد بزرگوار . از صمیم قلب تبریک عرض میکنم . وظیفه وجدانی بنده است که همیشه خاک درگاهتان را سورمه چشم کنم . ولی چقدر روسیاهم که این قدر قصور ورزیده ام . امیدوارم خواهید بخشید .

و هنوز ننشسته ، مشغول شد ؛ و درحالی که دهانش می جنبید سرو کلهای برای دیگران جنباند . آقای - ط - نماینده مجلس ادامه داد :

- بله خیلی خوب شد آقای مدیر روزنامه - م - هم تشریف آوردند و من تا اندازه ای میتوانم یقین داشته باشم که در پیشگاه ملت حرف میزنم . بله باید سعی کرد موقعیت دولت ها را درین بحرانهای شدید که برای استقلال مملکت خطر دارد تثبیت کرد و با پیشنهاد روش های عملی و در عین حال انتقادی ، از آن پشتیبانی نشان داد . من سنگ دولت را بسینه نمیگویم ولی خوب نیست در

انظار خارجیان این انتقادهای آبرو ...

روزنامه‌نویس که دهانش پر بود بمیان حرف او دوید :
- ای آقا ! از چه دولتی پشتیبانی کنیم ؟ دولتی که اینقدر
« پرسونالیته » ندارد که به تلفن يك منشی فلان سفارتخانه اهمیت
ندهد و دهان مطبوعات را که رکن چهارم ، و بعقیده من رکن اول
آزادی يك ملت «دموکرات» است نبندد، کجا قابل پشتیبانی نیروی
ملت است؟ اگر جرأت کار ندارد چرا مانده است ؟ تشریف ببرد. و
اگر دارد چرا بحرف هرکس و ناکس گوش میدهد ؟
و حضرت آقای استاد تأیید فرمودند که : - بله همین طور
است ، صحیح است . واقعاً عین حقیقت را فرمودید .
آقای - ن - بازرگان معروف هم عاقبت سری توی سرها
درآوردند که :

- پس معلوم شد چرا آقا با دولت سرقوز آمده‌اند . هه !
ما بازاریها - گرچه باید بیخشید من بازاری نیستم ، بازرگانم - همیشه
به حقیقت امر نگاه میکنیم . آخر آقا جان با توقیف يك روزنامه
شما که لابد با آن صبح تا شام جز فحاشی کار دیگری نمیکرده‌اید
که نباید دولت سرنگون بشود! باید دید دولت‌ها برای ملت چکار
میکنند؟ آخر جانم این دولت را از بین میخواهید ببرید - ببرید .
من از آن دفاع نمیکنم . ولی آنوقت کی را سروکار خواهید آورد ؟
یکی از آن بدتر! (خودش جواب داد و هر هر خندید) از حق نباید

گذشت ، این دولت چکار است که نکرده ؟ من خودم يك مال-
التجاره کلانم را متفقین در ولایات توقیف کرده بودند ؛ عصر بمن
خبر رسید ؛ شبانه بمنزل نخست وزیر رفتم و خواستمش - با
«روب دوشام» آمد پیش من . قضایا را گفتم . فوری بوزیر خارجه اش
تلفن کرد و گفت سفیر آن دولت را بخواهد و کار مرا برسد . و فردا
صبح کار من درست بود . آخر شما ...

هه ! هه ! هه ! پس معلوم شد آقا چرا جوش دولت را
میزند - این روزنامه نویس بود - آقا خیال میکنند ملت همین ایشان
هستند که چون منافعشان در يك مورد تأمین شده پس دولت را باید
تثبیت کرد . شما آقایان تکلیف خودتان را انجام میدهید که از
دولت پشتیبانی میکنید . شما که اموالتان را از ایشان پس گرفته اید ،
حضرت آقای نماینده مجلس هم که لابد لاستیک ماشینشان سر وقت
میرسد . ولی مادیگر برای چه از دولت پشتیبانی کنیم ؟ ثانیاً تقصیر
شما نیست ، شما بازاریها تازه روزنامه خوان شده اید و فقط
اسمی از دولت و ملت و حق و وظیفه شنیده اید . ولی نمیدانید کجا
بکجا است .

آقای - ن - ... بازرگان معروف باعجله گفت: - آقا من که
گفتم بازاری نیستم . - و همه خندیدند .

جوانک های محصل که گویا اولین بار بود در يك مجلس با
نماینده محترم مجلس و وزیر و روزنامه نویس - یعنی نیروی ملت -

وسران قوم دورهم بروی يك جور مبل نشسته بودند ، دهانشان از تعجب بازمانده بود و نمیدانستند چه بکنند . شاعر شهیر ، آن ته ، در مبل فرو رفته بود و گاه‌گاه دهن‌دره میکرد و شاید برای عکس جوانی آقای استاد که در آن بالا روبروی او بردیوار بود، در مغز خود شعر میساخت که فردا در مجله «شعر جدید» چاپ کند .

سرم درد گرفته بود و ازینکه درین جا هم نمیتوانستم دمی راحت باشم خیلی کسل بودم. آقای - ط - نماینده مجلس از وقتیکه این مرد که روزنامه نویس میداندار مجلس شده بود خاموش مانده بود و آب نبات میمکید . بلند شدم و خدا حافظی کردم :

- خیلی مشغوف شدم . خیلی باید ببخشید . مصدع اوقات

شده بودم . امیدوارم درسال جدید استفاضات و استفادات و ...

و نفهمیدم چطور از خانه در رفتم و خود را از چنگ این مبل نشین‌ها رها کردم ! فقط وقتی که سرپیچ کوچه پر خاك حضرت استاد ، اتومبیل آقای - ط - نماینده مجلس بسرعت از پشت سر آمد و مرا واداشت بکنار بروم و دستمال بدهان بگیرم ، بخود آمدم ...



- عليك سلام ننه جون - عیدت مبارك - صدسال باین سالها .
زیر سایه امام زمون ، کربلای معلای ، نجف اشرف . نن جون مکه

عیدی بشه و سالی بیاد و بره که این و را پیدات بشه ! چرا سری
باین ننه جونت نمیزنی ؟ ای بیغیرت ، من که با شماها اینقدر
محبت دارم چرا شما پوس کلفتا بمن محلی نمی زارین ؟ ننه جون
خیلی خوش اومدی . چی بگم ؟ منکه بلد نیستم بشما فکلیا بگم .
تربیک - چه میدونم - تربیک عرض میکنم . ما قدیمیا دیگه کجا
این حرفها رو بلد میشیم ؟ خوب ننه جون بیا این بالا رو دشت
بشین دهن تو شیرین کن . شما ، تازگی ، ننه ، از پسر کم کاغذ ماغذی
ندارین ؟ نمیدونم کی میادش . شما چی میگین ننه ؟ واسه سیززه
اینجا میرسه یاسیزرم تو بیا بونا درمیکنه ؟ خدا پشت و پناس باشه
ننه جون . ماشالا ماشالا خیلی خوش سفره . دلش نمیخاد بیاد .
پنج ماس رفته و هنوز دلش نمیخاد برگرده سرخونه زندگیش و
پیش ننه پیرش . اما ای ننه . . . بیاد چه کنه ؟ روزی رو که خدا
هرجا باشه میرسونه . منم که تا حالا گشته نمودم . پس بیاد چه کنه ؟
اونجا در جوار اون بزرگوارا ، یه زیارت سیر میکنه . ماکه قستمون
نیست . وقتی ام میخاس بره هر چه اصرارش کردم منو نبرد . خوب
راسی ننه بگو بینم خانومت چطوره ؟ خوبه ؟ اهل خونتون که
همه سلامتین ؟ آره ؟ ...

خانم بزرگ هیچ راضی نبود بمن هم اجازه صحبت بدهدو با
وجود اینکه هیچ دندان در دهان ندارد و وقتی که آرواره های
لخت خود را بروی هم میگذارد ، لب پائینیش درست سوراخهای